

رویکرد تمدنی مکتب حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا به حضار محترم تبریک می‌گویم به جهت حساسیتی که در این برهه از تاریخ نسبت به موضوع تمدن‌زایی در دوران صفویه از خود نشان داده‌اند. برای بنده قابل تصور نبود که این موضوع به این زودی‌ها در محافل علمی ما مطرح شود. ظاهراً خدا هم دیگر با اسم سریع خود به صحنه آمده و اراده کرده است تقدیر تاریخی ما هرچه زودتر به ظهور آید. ما نسبت به انقلاب اسلامی هم چنین تصویری داشتیم که به این زودی‌ها ظهور نمی‌کند به همین جهت روزی که انقلاب پیروز شد همین‌طور حیرت‌زده به همدیگر نگاه می‌کردیم، از ترس ساواک کتاب‌هایمان را زیر خاک کرده بودیم و دست کم ده سال به گمان خودمان تا پیروزی انقلاب برنامه داشتیم.

به گمان ما به این زودی‌ها نظر به روح تمدن‌زایی که در دوره‌ی صفویه ظهور کرد ممکن نیست، ولی با این‌همه این چیز ارزشمندی است که یک‌مرتبه برمی‌گردید به دوران صفویه تا متوجه شوید در آن دوران، روحی ظهور کرده که نظر به تمدن‌زایی شیعه دارد و تغذیه‌ی امروزی تاریخ ما به آن زمان گره خورده است.

ابتدا چند مقدمه عرض می‌کنم و سپس اصل عرایض را خدمتتان ارائه می‌دهم:

اولین مقدمه این است که فراموش نفرمایید همواره برای طلوع یک تمدن فرآیندی را باید مد نظر قرار بدهیم و این‌طور نیست که یک مرتبه یک تمدن در تاریخ واقع شود. یعنی برای تحقق هر تمدنی سیر در میان است. تعبیر بسیار عالمانه‌ی مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» این بود که ما برای عبور از تمدن غربی و تحقق تمدن اسلامی باید مثل تعمیر کشتی وقتی روی آب است عمل کنیم. در حالی که آثار و محصولات تمدن غربی به زندگی ما گره خورده است ما باید تمدن خود را پایه‌ریزی کنیم. در حال حاضر رجوع مردم در زندگی به همین تمدن است و هنوز تصور تمدنی دیگر را ندارند و عموماً گرایش‌هایشان غربی است و با توجه به این واقعیات باید از تمدن غربی عبور کنیم. بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر به تکنولوژی غربی نقد داریم باید از فردا نه از برق استفاده کنیم و نه از ماشین سواری. کار فرهنگی زیادی نیاز است تا بفهمانید عبور از یک تکنولوژی به معنای این نیست که ما با آن قهر کنیم و خود را از گردونه‌ی فعالیت حذف نماییم. تعبیر مقام معظم رهبری در همانندی بین عبور از تمدن غربی و تعمیر کشتی روی آب، تعبیر عالمانه‌ای است و به عنوان مدیری که می‌خواهند برنامه‌ی کاربردی بدهند و صرفاً تئوری ندهند باید همین‌طور عمل کرد.

موضوع فرآیندی بودن تمدن‌ها را شما در تاریخ ملاحظه کنید، می‌بینید از انحطاط قرون وسطی تا انقراض قرون وسطی بیش از دویست سال طول کشید. التفات دارید که ما یک انحطاط داریم و یک انقراض. همین‌طور که طلوع مدرنیته تا تحقق آن نیز همین مدت زمان برد تا اهداف آن در معرض دید مردمش قرار گرفت. این اولین مقدمه‌ی عرض بود که در ذهن عزیزان باشد، برای این‌که تمدنی طلوع کند و بعد از طلوع، اهدافش محقق شود زمان می‌برد. نکته‌ی دوم که باید عرض کنم تأکید بر این نکته است که برای عبور از یک تمدن به تمدنی دیگر و توجه به تمدن مطلوب باید در اثبات تمدن مطلوب هزاران سؤال را بتوانیم جواب بدهیم. علت این‌که تمام کتاب «تمدن‌زایی شیعه» فقط جواب به سؤالات است به همین جهت است. بنده در این کتاب هیچ بحثی را خودم طرح نکرده‌ام. اعتقاد بنده این است؛ اگر این سؤالات که در رابطه با عبور از مدرنیته از یک طرف و نظر به تمدن اسلامی از طرف دیگر مطرح است، درست جواب داده نشود، افق تمدن اسلامی به‌خوبی روشن نمی‌شود و گرفتار آن چیزی می‌شویم که در مشروطه گرفتار آن شدیم. ما در مشروطه افقی برای مردم نسبت به انقلاب روشن نکرده بودیم لذا یک‌مرتبه با هجرت علماء به قم دیدیم عده‌ای پیشنهاد کردند مردم در سفارت انگلستان بست بنشینند و سفارت انگلستان، مشروطه را به ما داد در حالی‌که بنا بود در انقلاب مشروطه از فکر و فرهنگ انگلیسی آزاد شویم ولی سفیر انگلستان اجازه‌ی مشروطیت را از مظفرالدین شاه گرفت. پس باید افقی که ما می‌خواهیم با نظر به آن افق به تمدن اسلامی برسیم درست تبیین شود.

نقص تاریخی ما در مشروطه

در مشروطه این افق که پارلمان می‌خواهیم مطرح گشت و با نظر به آن، انقلاب مشروطه شروع شد ولی خوب تبیین نشد پارلمانی که ما می‌خواهیم چه هویت و خصوصیتی باید باشد داشته باشد و آن پارلمان حتماً نمی‌تواند با روح غربی ادامه یابد. آری ما باید هزاران سؤال را در رابطه با تمدن اسلامی با حوصله‌ی زیاد جواب دهیم. در مشروطه این نقص تاریخی ما بوده است و به همین جهت در یک تنگنای تاریخی بازی را باختیم که در جای خودش باید بحث کنیم. نتیجه‌ی آن تجربه‌ی تاریخی باید این باشد که اگر امروز تنگناهای تاریخی خود را درست شناختیم یقه‌ی همدیگر را نمی‌گیریم و تقصیرها را سر همدیگر نمی‌گذاریم بلکه تلاش می‌کنیم جامعه را از آن تنگناها عبور می‌دهیم. تحلیل بنده این است حکمت و دوراندیشی مقام معظم رهبری نسبت به مسایل و روند انقلاب با توجه به این امر است که ایشان متوجه‌ی تنگناهای تاریخ ما هستند و سعی

می‌کنند جامعه را از آن‌ها عبور دهند. شاید به خاطر عزیزان باشد که ایشان بعد از دولت‌های اصلاحات و سازندگی فرمودند ما در دولت‌های گذشته زاویه‌هایی نسبت به انقلاب پیدا کردیم ولی ملاحظه کردید در آن زمان‌ها با دولت‌ها درگیر نشدند، سعی کردند جامعه را از تنگناها عبور دهند. فرمودند البته انقلاب به جهت ذاتی که دارد همین مشکلات را در کوره‌ی خودش سوزاند و ما را به تجربه‌ای برتر کشاند. این نگاه خوبی است که در تنگنای تاریخی یقه‌ی کسی را نگیریم بلکه جامعه را از آن ضعف‌ها عبور دهیم تا کسی نتواند بر بام آن نقص‌ها افراد را اغفال کند. اگر وارد این میدان بسیار بزرگ و ارزشمند شدید که در مقدمه‌ی سوم عرایضی را در این رابطه خواهم داشت به نتایج خوبی می‌رسید. یکی از آن نتایج این است که اگر یقه‌ی یکدیگر را بگیریم و یا بخواهیم این گروه را به عنوان رقیب خود حذف کنیم، هیچ‌چیزی در تاریخ ما عوض نمی‌شود. بنده در جای دیگر برای تفاوت بین عبور از یک تنگنای تاریخی با حذف یک تنگنا، تفاوت روش مرحوم شهید محمد منتظری را با روش مرحوم شهید بهشتی نسبت به تقابل‌شان با نهضت آزادی و آقای بازرگان را مثال زدم. مرحوم شهید محمد منتظری یک مرتبه متوجه شد با آمدن دولت موقت و با ریاست آقای مهندس بازرگان همه‌ی انقلاب در حال از بین رفتن است. نهضت آزادی با رویکرد مثبتی که نسبت به آمریکا داشت عملاً انقلاب را در ذیل آمریکا قرار می‌داد و مطلقاً چیزی برای انقلاب باقی نمی‌ماند چون ملی‌مذهبی‌ها به رویکردی غیر از آنچه آمریکا نسبت به عالم دارد معتقد نبودند. مرحوم شهید محمد منتظری این را خوب فهمید و برای تقابل با دولت موقت از خود عصبانیت‌های زیادی نشان داد که منجر شد خودش زیر سؤال برود در حدی که پدر ایشان گفت پسر من به جهت شکنجه‌هایی که دیده است تعادل روانی‌اش را از دست داده. مرحوم شهید محمد منتظری دیوانه نشده بود، می‌فهمید چه فاجعه‌ای به‌وجود آمده است ولی پروژه‌ی حذف را در دستور کار قرار داد. مرحوم شهید بهشتی یقیناً کمتر از مرحوم محمد منتظری متوجه فاجعه نبود، ولی می‌بینید طوری عمل می‌کرد تا موضوع برای مردم روشن شود که نهضت آزادی چه مشکلاتی دارد تا از این طریق انقلاب از نهضت آزادی عبور کند. حتی مرحوم شهید محمد منتظری قدری از روش دکتر بهشتی خشمگین هم شد و جملاتی را هم نسبت به دکتر بهشتی بر زبان آورد که بعداً فهمید نسبت به دکتر بهشتی اشتباه کرده و خواست جبران کند و خدا هم حاصل آن جبران را این قرار داد که هر دو با هم در زیر یک سقف شهید شدند. بنده در مورد مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» همین روحیه‌ی شهید بهشتی را احساس می‌کنم که چگونه سعی می‌کنند جامعه و انقلاب را از جریان‌ها و

افرادى که نمى‌توانند با اهداف بلند انقلاب هماهنگى کنند، عبور مى‌دهند، بدون آن‌که مستقیماً اسم بیاورند و یا درگیر شوند. این چیزى است که ما در طول تاریخ در رهبران‌مان خیلی کم داشته‌ایم. سربداران چون رمز و راز عبور از یک فکر و فرهنگ را نمى‌شناختند از مغولان شکست خوردند. اکثر مردم ما در مواجهه با جریان‌ها به حذف مى‌اندیشند در حالى‌که نفس غیبت حضرت صاحب‌الأمر «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» برای عبور است و باید متوجه باشیم برای عبور باید فرهنگ خاصی داشته باشیم. چون حضرت صاحب‌الأمر «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» مى‌خواهند انقلاب‌شان را به فعلیت برسانند زمینه‌ی عبور از ظلمات آخرالزمان را فراهم مى‌کنند. تنها نمى‌شود رقیب را با شمشیر حذف کرد. مولوى در وصف امیرالمؤمنین علی «علیه‌السلام» مى‌گوید: علی «علیه‌السلام» توانست بدون شمشیر رقیب را از صحنه بیرون کند و این یک کار خدایى است. مى‌گوید:

تبغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هوست زان‌که بی‌شمشیرکشتن کار اوست

نکنه‌ی سومى که مى‌خواهم عرض کنم روایتى است از امام صادق «علیه‌السلام» که اگر افق نگاه خودتان را در ظهور حضرت مهدى «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» و انتظار ظهور آن حضرت قرار بدهید در هر مقطعى که بمیرید با تمام شخصیت‌های تاریخی که در کنار مهدى «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» بودند و بلکه بالاتر، با همه‌ی شخصیت‌هایی که تاریخ اسلام را فتح کردند زندگى کرده‌اید. حضرت صادق «علیه‌السلام» فرمودند: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فَسْطَاطِهِ لَا بَلْ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» بالسَّيْفِ...»¹ هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» در خیمه‌اش باشد؛ بلکه مانند کسی است که پیشاروی رسول خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» شمشیر زده باشد. چقدر وقت مى‌خواهد تا بتوانم روشن کنم چگونه امام در این روایت بصیرتى به ما مى‌دهند که وقتى معنای زندگى را فهمیدی در هر قطعه‌ای از تاریخ خود در هر

.....

گوشه‌ای بمیری در جبهه‌ی حضرت مهدی «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» مرده‌ای و در آن صورت ضرر نکرده‌ای هر چند هنوز تمدن اسلامی محقق نشده باشد، چون با رویکرد صحیحی وارد تاریخ شده‌ای. راوی می‌گوید حضرت لحظه‌ای تأمل کردند و در ادامه فرمودند: نه، مثل آن کسی است که کنار پیامبر «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» شهید شده است. در کنار پیامبر «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» شهید شدن یعنی شرکت در فتح تاریخی که با اسلام شروع شد، به همین جهت می‌گوییم شهدای بدر مقام خاص دارند که در فتح تاریخی که با اسلام شروع شد شرکت داشتند آن هم در شرایطی که همه چیز در زیر سلطه‌ی کفر بود، آن شهدا توانستند بالاتر از آن زمان افق دیگری را ببینند که در حال گشوده شدن است.

این روایت را از این جهت عرض کردم که اگر شما هم بتوانید وارد افقی شوید که شیعه بنا دارد در آینده‌ی تاریخ، نظام‌سازی کند، حیات خودتان را وسعت داده‌اید و همین حالا که نفس می‌کشید گویا با همه‌ی انبیاء در طول تاریخ هم‌افق شده‌اید و واقعاً زندگی‌تان یک زندگی دیگری می‌شود. اما برگردیم به آنچه در رابطه با رویکرد تمدنی مکتب حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا باید خدمتتان عرض کنم:

تمدنی با رجوع به عالم قدس و معنا
اسلام به‌خصوص در هیئت تشیع جهت تحقق کامل خود، به جامعه‌ای نظر دارد که زمینه‌ی ظهور کمالات انسانی را در ابعاد مختلف فراهم می‌کند و نسبت انسان با «خدا» و «خود» و «خلق» را در هویت الهی‌اش به فعلیت برساند، و لذا به مؤمنین می‌فرماید که «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» به صورت اجتماعی به ریسمان الهی چنگ بزنید و اجتماعی بسازید که آن اجتماع در ساختار ذاتی‌اش رجوع الی الله داشته باشد. و یا می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» ای مؤمنین مقاومت کنید و دیگران را نیز به مقاومت تشویق کنید و متحد شوید و تقوا پیشه کنید، امید است رستگار شوید. عنایت داشته باشید چرا عرض می‌کنیم در هیئت تشیع و نه جامعه‌ی شیعه. چون معتقدیم یک نوع نگاه

در شیعه وجود دارد که این نگاه بالاتر از نگاه یک گروه مذهبی است بلکه نگاهی است تمدن‌ساز. همان چیزی که امروز شما در غزه ملاحظه می‌کنید که گفته می‌شود مبارزان غزه امروز شیعیانی‌اند که دست‌بسته نماز می‌خوانند. چون بنا نیست ما همه‌ی مردم را شیعه کنیم بلکه بناست تفکری ارائه بدهیم که به واسطه‌ی آن تفکر، تمدنی شکل بگیرد که نه تنها بتواند از تمدن غربی عبور کند بلکه بتواند به عالم قدس و معنا رجوع داشته باشد و این تمدن با نگاه شیعه شکل می‌گیرد. تفکر گروه اخوان المسلمین شبیه تفکر آقای مهندس بازرگان است. نگاه اخوانی‌ها به اسلام غیر از نگاه شیعه است که می‌خواهد از مدرنیته عبور کند و به تمدنی قدسی نظر دارد. این‌که شما ملاحظه می‌کنید مذهبی‌های حزب عدالت و توسعه‌ی در ترکیه به راحتی با آمریکا کنار می‌آیند به همین جهت است. در تونس هم مشکل همین است ولی شیعه کمک می‌کند که آن‌ها به تمدنی نظر کنند که خصوصیات آن را عرض کردم. حضرت امام و انقلاب اسلامی چیزی را در جلوی مردم و به خصوص مسلمانان گذاشته که حاکمان جهان اسلام باید آن را برآورده کنند و عملاً رهبری حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را پذیرفته‌اند.

زیرا نگاهی در تفکر تاریخی بشر امروز به خصوص در مذهبی‌ها به وجود آمده است که شخصیت و راه امام خمینی برای تحقق آن تفکر راهنمای آن‌ها است. آری اسلام به خصوص در هیئت تشیع جهت تحقق کامل خود به جامعه‌ای نظر دارد که زمینه‌ی ظهور کمالات انسانی را در ابعاد مختلف فراهم می‌کند و نسبت انسان با خدا و خود و خلق را در هویت الهی‌اش به فعلیت می‌رساند و اساساً جنس اسلام در حقیقت‌اش این است که اگر بخواهد کمال یک انسان را به طور کامل به انسان بدهد ابعاد اجتماعی او را هم باید نورانی کند که اصطلاحاً به آن خرد جمعی می‌گویید. آیا می‌شود اسلام نسبت به عقل جمعی بی‌تفاوت باشد؟ اگر اسلام بخواهد استعداد‌های انسانی را کامل کند باید وجه اجتماعی او را نیز کامل کند لذا در افق اسلامیت هر انسانی، نظر به جامعه‌ی اسلامی یک بحث اساسی است.

ما در کشورمان دو نوع دین‌داری داریم؛ یک نوع دین‌داری مثل دین‌داری حضرت امام و علامه مطهری و علامه طباطبایی که دین‌داری با نظر به وجه اجتماعی دین، دین‌داری است. ولی متأسفانه این بینش، در بین مذهبی‌های سنتی یک اصل نیست به طوری که گویا آن عده‌ای که نظر به وجه اجتماعی دین دارند کمی بی‌دین‌اند. نوع دیگر، دین‌داری کسانی است که نماز می‌خوانند، اهل اشک و ناله و دعایند اما با مسایل اجتماعی کاری ندارند و گمان می‌کنند این منش به دین‌داری نزدیک‌تر است و این خطر بزرگی است که به ما تحمیل شد چون حالا

.....

که دشمن نتوانست امیرالمؤمنین ♦ را از ما بگیرد تعریفی از حضرت به ما دادند که دعای کمیل بخوانیم اما نسبت به مسایل اجتماعی بی‌تفاوت باشیم و امور اجتماعی را به حاکمان واگذاریم تا با نظر خودشان - و نه با نظر اسلام- جامعه را اداره کنند در صورتی‌که امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: چطور من شب بخوابم درحالی‌که بفهمم در گوشه‌ای از مملکتم جگری تشنه یا شکمی گرسنه است؟ مگر امیرالمؤمنین ♦ عین اسلام نیست؟ نمی‌دانم چرا بعضی از دوستان که در مسائل اجتماعی، سیاسی شرکت می‌کنند تصورشان این است که قدری بی‌دین شدند و عملاً علمایی را که در سیاست خیلی دخالت نمی‌کنند در دین‌داری بر حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ترجیح می‌دهند. آیا آیت الله مشکینی «رحمة‌الله‌علیه» در علو مقام و شخصیت روحانی کمتر از عرفای بزرگ بودند؟ چه چیز باعث شده است که فکر کنید حضرت آیت الله مشکینی کمتر از آیت الله بهجت‌اند؟ حضرت آیت الله مشکینی باحیاط اجتماعی، دینی خود افق‌های آینده‌ی اسلام را از بن‌بست نجات دادند. چون مسئله‌ی حذف آقای منتظری نیاز به قهرمانی داشت که در کسوت ریاست مجلس خبرگان چنین کار بزرگی را انجام دهد و بار را مستقیماً بر دوش امام نگذارد. آیت الله مشکینی به عنوان رئیس مجلس خبرگان در سال‌های متمادی کمک کردند تا این کشتی طوفان‌زده به ساحل آرامش برسد.

آیه‌ی «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» اعتصام به حبل الله به صورت جمعی مدّ نظر دارد، به همین جهت بزرگان دین می‌فرمایند ما اسلام فردی نداریم مگر در شرایط اضطرار و با توجه به این آیه ما باید حیاتی وسیع‌تر از حیات فردی را در زندگی دینی تجربه کنیم و در حیات دینی جمعی راه خود با خدا را پیدا کنیم. حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» که به قول بزرگان، بعد از معصوم نظیر نداشتند این مقام را در نظر به حیات اجتماعی اسلام به‌دست آوردند و خواستند به وسعت همه‌ی بشریت اسلامیت خود را محقق کنند. وقتی قرآن می‌فرماید: «وَ

اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» می‌خواهد بفرماید برای این‌که بتوانید به «حبل‌الله» چنگ بزنید باید شخصیت جمعی‌تان را به میدان بیاورید. آیه‌ی بعدی را نگاه کنید که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا» علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در ذیل این آیه بحث بسیار مبسوطی دارند که بنده در بحث «سنّت سقوط تمدن‌ها در قرآن» در کتاب «خطر مادی‌شدن دین»، محورهای سخن ایشان را در حدّ بضاعت خود تبیین کرده‌ام.

هوشیاری تاریخی علماء دین

با توجه به امر فوق عرض می‌کنم:

در راستای تحقق اجتماع دینی، عالمان دین تلاش می‌کنند راهکار تحقق اجتماع دینی را فراهم نمایند تا روح توحید در تمام مناسبات جامعه‌ی مسلمین ظهور داشته باشد و در این راستا در هر زمانی هر آنچه باید انجام می‌دادند انجام دادند. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به یک صورت و علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» به صورتی دیگر و شیخ بهائی و محقق کرکی به آن نحو که انجام دادند و ملاصدرا «رحمة الله علیه» نیز به صورت خاصی که امروز مورد بحث ما است از نظر تفکر فلسفی، مبنای تفکری شد که در تاریخ جدید می‌تواند تمدن اسلامی را پشتیبانی کند.

مگر می‌شود کسی عالم دین باشد و نسبت به تحقق اجتماع دینی بی‌تفاوت باشد؟ دروغ می‌گویند که علماء دین نسبت به سرنوشت اجتماعی مسلمانان بی‌تفاوت بوده‌اند، هیچ عالمی این طور نیست. شما سخنان آیت الله بهجت را در جمع شاگردان‌شان ببینید. از اطلاعات ایشان نسبت به انقلاب مشروطه تعجب می‌کنید. بنده تاریخ مشروطه را می‌شناسم بعضاً دقت‌های آیت‌الله بهجت نسبت به مشروطه برایم تازگی داشت. علماء دین تلاش داشتند تا روح توحید در تمام مناسبات جامعه‌ی مسلمین ظهور داشته باشد و در این راستا در هر زمانی هر آنچه باید انجام می‌دادند، انجام دادند و آنچه را در راستای تحقق توحید باید در جامعه مطرح می‌کردند، مطرح کردند. جناب آقای دکتر رهدار کتاب خوبی به نام «غرب‌شناسی علمای شیعه و تجربه‌ی ایران معاصر» دارند. بنده خوشحالم که ایشان این زحمت را کشیدند چون این اثر یک تهمت بزرگ را از سر علمای ما باز می‌کند که می‌گویند علماء نسبت به مسایل اجتماعی تاریخ خود بی‌تفاوت بوده‌اند و غرب را نفهمیدند و یا با غرب متحجرانه برخورد کردند. زحمتی که ایشان کشیده‌اند و با تحقیق وسیع نمونه‌هایی آورده‌اند از هوشیاری علماء که ریزترین حرکات غرب را می‌شناختند. این انتظار که ما با غرب با ملاک‌های غربی برخورد کنیم انتظار بی‌جایی است. بنده مقاله‌ای دارم تحت عنوان «نقش زعمای دین در نگاه توحیدی در تاریخ»، در آنجا حرف این است که وقتی در تاریخ دقت کنید با دقت‌های زیادی از طریق زعمای دین در موضوعات اجتماعی روبه‌رو می‌شوید، آن‌ها چقدر خوب فهمیدند در جریان «رژمی» چه خطراتی به ما تحمیل خواهد شد و حکم تحریم تنباکو را دادند. متأسفانه فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی علماء کمتر دیده شده و عرض بنده آن است؛ این

جنس دین است که نسبت به موضوعات مسلمین بی تفاوت نیست و چون عالمان دین با تأمل بیشتر در دین حضور دارند حتماً نسبت به موضوعات اجتماعی حساسیت بیشتری دارند.

بحث این است که ملاصدرا نیز به صورت خاصی که امروز مورد بحث ماست از نظر تفکر فلسفی مبنای تفکری شد که آن تفکر در تاریخ جدید می‌تواند تمدن اسلامی را پشتیبانی کند.

فلسفه‌ی صدرایی و امکان ادامه‌ی انقلاب

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در جواب به سؤال «حَسَنَیْن هیکل» که از ایشان می‌پرسد چه اندیشه‌ها و اندیشمندانی بر شما تأثیرگذار بوده‌اند؟ می‌فرمایند: «در فلسفه: ملا صدرا، از کتب اخبار: کافی، از فقه: جواهر»² و نیز در دعوت گورباچف به اسلام، موضوع حکمت متعالیه‌ی صدرای و عرفان محی‌الدین را مطرح می‌کنند. زیرا آموزه‌های دینی ما در مکتب ملاصدرا به صورت منسجم در آمده و می‌تواند پشتوانه‌ی فلسفی انقلاب اسلامی و تمدن اسلامی باشد.

رهبر معظم انقلاب «حفظه الله» در رابطه با حکمت متعالیه می‌فرمایند: «... به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد یافت...».

«فلسفه‌ی صدرایی - که خود او به حق آن را حکمت متعالیه نامیده - در هنگام پیدایش خود نقطه‌ی اوج فلسفه‌ی اسلامی تا زمان او، و ضربه‌ای قاطع بر حملات تخریبی مسلمانان و فلسفه‌سئیزان دوران‌های میانه‌ی اسلامی بوده است، ... در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته...»³ و نیز می‌فرمایند: «امام» رضوان الله تعالی علیه «چکیده و زبده‌ی مکتب ملاصدرا است، نه فقط در زمینه‌ی فلسفی‌اش، در زمینه‌ی عرفانی هم همین‌جور است».

2 - صحیفه‌ی امام، ج 5، ص 271.

3 - مقام معظم رهبری، 1/ 1378/3.

امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» از آنجایی که می‌خواهند در عصر حاضر تمدنی را به صحنه آورند، نظر به فلسفه‌ی ملاصدرا و عرفان محی‌الدین دارند و تأکید ایشان بر ملاصدرا به جهت آن است که ملاصدرا عرفان محی‌الدین را به زبان عقل فلسفی مدون کرد تا امکان تمدن‌سازی در آن بیشتر باشد.

ملاحظه کنید چرا مقام معظم رهبری می‌فرمایند به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب و محتوای صدرایی جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد یافت. این جمله و با این دقت خیلی حرف دارد. یعنی در عصر حاضر یک روح به صحنه آمده است و دنبال ظرف مناسبی است تا خود ارائه دهد، می‌فرمایند فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب صدرایی که سرانجام در اندیشه‌ی انسان این روزگار جای خالی خود را خواهد یافت و ضربه‌ای قاطع بر حملات تخریبی مسلکان و فلسفه ستیزان دوران‌های میانه‌ی اسلامی بوده است و خواهد بود. پس اولاً: ملاصدرا برای حذف یک حجاب بزرگ که بر اسلام افتاده، وارد یک تقابل شده است. ثانیاً: می‌خواهد اندیشه‌ای را ارائه دهد که آینده‌ی بشر را تغذیه می‌کند و حقیقتاً در فلسفه‌ی او فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم ظهور کرده و به همین جهت ملاحظه می‌کنید عموماً کسانی که با این مکتب سر و کار دارند در تأمل برهانی و ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدبیر و زهد نمونه‌اند و بنا به گفته‌ی رهبری، حضرت امام در زمینه‌ی فلسفی و عرفانی با آن تعبد و تدبیر و زهد، چکیده و زبده‌ی مکتب ملاصدرا می‌باشند.

بنده باز تأکید می‌کنم عنایت داشته باشید مقام معظم رهبری که جایگاه تاریخی انقلاب را می‌شناسند و می‌دانند این انقلاب با چه خصوصیات می‌تواند ادامه پیدا کند متوجه‌اند که نباید فلسفه‌ی صدرایی به حاشیه رود و متروک گردد.

عمق توهم‌زدگی بشر مدرن

در تاریخ فلسفه‌ی غرب شخصیتی به نام دکارت داریم که در 1596 به دنیا آمده و 54 سال عمر کرده، هایدگر می‌گوید: «400 سال گذشته، قلمرو تفکر دکارت است.» باید بدانیم دکارت چه می‌گوید که چهار صد سال است غرب و روشنفکر غرب‌زده را تحت تأثیر خود قرار داده است. همه‌ی حرف دکارت آن است که چیزی جز آنچه در ذهن است حقیقت ندارد، حقیقت از نظر دکارت برگشت می‌کند به درون انسان. هایدگر برای عبور از این فکر بر آگزیستانسیالیسم تأکید می‌کند، چون Exist یعنی «وجود» و او آگزیستانسیالیسم را «معنی بودن» معرفی می‌کند. و ملاصدرا در فضایی که فلسفه‌ی دکارت

ایجاد کرد حکمت متعالیه را مطرح می‌کند و بر اصالت وجود و تشکیکی بودن آن تأکید می‌کند.

معتقدین به فرهنگ غرب پذیرفته‌اند حقیقت چیزی نیست جز آن چیزی که انسان پذیرفته است و ذات انسان منبع حقیقت می‌باشد، در حالی که در مکتب ملاصدرا خداوند به عنوان یک حقیقت موجود در خارج، حی قیوم سمیع بصیر... است که اگر خود را در ذیل انوار خدا قرار دهیم تحت تجلیات انوار ولایی حضرت حق، متعالی می‌شویم. در مکتب کانت و هیوم و دکارت که پدران تفکر فرهنگ مدرنیته‌اند، چیزی به نام حقیقت مطرح نیست و اگر متوجه روح غربی نباشیم و با عبور از آن به مکتب صدرایی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» رجوع نداشته باشیم، وقتی بخواهیم ایمان را نشان بدهیم ایمانی را نشان می‌دهیم که آن ایمان، ایمانی نیست که پیامبران می‌گویند. با نظر به «وجود» می‌توان متوجه وجود مطلق شد که وجود همه‌ی مخلوقات از اوست.

غرب جدید از بیکن شروع شد و بعد از او دکارت نگاه فرانسویس بیکن عالم و آدم به صورت فلسفی تنظیم کرد. این فکر می‌گوید حقیقت آن است که تو فکر می‌کنی و انسان را منبع حقیقت می‌داند. یعنی تو به هر باوری برسی، همان باور ارزشمند است. در این راستا اگر شما در این دستگاه از کسی بشنوید به مهدویت اعتقاد دارد ممکن است آن را بیسندید در حالی که اعتقاد شما به مهدویت با اعتقاد چنین کسی به مهدویت از زمین تا آسمان با هم تفاوت دارد چون شما با نظر به حقیقتی به نام مهدی «عجل‌الله تعالی فرجه» به این باور رسیده‌اید و او این باور را یک حالت روحی می‌داند که برای آرامش روح مفید است بدون آن که نظر به واقعیت آن داشته باشد چون خودش را منبع حقیقت می‌داند. از نظر دکارت، حقیقت برگشت می‌کند به درون انسان. به همین جهت هایدگر به عنوان کسی که متوجه عمق نیست‌انگاری تفکر غربی است، برای عبور از این فکر بر اگزیستانسیالیسم تأکید می‌کند. چون اگزیست یعنی وجود. اما نه آن وجودی که حالا شما راحت در برهان صدیقین به آن می‌رسید. او اگزیستانسیالیسم را معنی بودن می‌داند که برای خودش فلسفه‌ای است و آن فلسفه را عامل مقابله با دکارت می‌داند که امروز غرب را فرا گرفته است. درست است که معنای بودن هایدگر غیر از آن معنایی است که ما در فلسفه‌ی اسلامی و بحث اصالت وجود به آن می‌پردازیم. اما عجیب این است که این دو فلسفه می‌توانند به همدیگر کمک کنند و راه عبور از غرب را برای بشر امروز هموار نمایند که بحث جدایی می‌خواهد.

ملاصدرا در فضایی که فلسفه‌ی دکارت ظهور کرده حکمت متعالیه را مطرح می‌کند و بر اصالت وجود و تشکیکی‌بودن آن تأکید دارد و حقیقتاً تقابل ما با غرب، تقابل این دو فکر است. یک فکر می‌گوید حق؛ منبع حقیقت است، و یک روح انسان را منبع حقیقت می‌داند و به شما می‌گوید هرچه تو فهمیدی که هست، همان هست و هرچه تو می‌گویی نیست، نیست. اومانیسیم مگر جز این است؟ در اومانیسیم محور فهم، انسان است. می‌گوید: آن چیزی خوب است که برای انسان خوب است و آن چیزی بد است که برای انسان بد است. آن چیزی هست که من حس می‌کنم هست و آن چیزی نیست که من حس می‌کنم نیست. اما اصالت وجود درست برعکس این است. می‌گوید هرآنچه که در خارج واقع است باید مدّ نظر باشد و نه آنچه ما می‌خواهیم.

وقتی متوجه باشیم معتقدین به فرهنگ غرب پذیرفته‌اند حقیقت چیزی نیست جز آن چیزی که انسان پذیرفته است و از نظر آن‌ها ذات انسان منبع حقیقت می‌باشد، عمق توهم‌زدگی بشر مدرن برایمان روشن می‌شود. در حالی‌که در مکتب ملاصدرا خداوند به عنوان یک حقیقت موجود در خارج، حیّ قیوم سمیع بصیر است و هر حقیقتی به خداوند برمی‌گردد که وجود مطلق است و در نتیجه هر اندازه انسان با وجود مطلق مرتبط باشد از توهم‌زدگی نجات یافته است.

یک وقت می‌گویید رفتیم در فلان جلسه حال داد، آیا این نحوه رجوع به خودی خود یک روح دکارتی است یا یک روح الهی؟ اگر حال داد به معنای رجوع به حقیقت و تجلی حقیقت بر قلب شما و آزاد شدن از ناسوت و رجوع به ملکوت است، درست است اما اگر حال داد مثل آن است که موسیقی راک به افراد حال می‌دهد، این همان روح دکارتی است که بر شما حاکم شده است. این نوع حال‌دادن‌ها بعضاً آثار روح غربی است که اگر درست جایگاه آن را نشناسیم زندگی‌های خود را به ناکجاآباد سوق می‌دهیم. عنایت کنید وقتی می‌گویید انسان منبع حقیقت است در واقع رجوع‌تان به ناکجاآباد است، خودتان حقیقت شده‌اید، در آن صورت حقیقتی نمی‌ماند که شما ذیل آن قرار بگیرید و تحت تأثیر تجلیات نوری آن باشید. در حالی‌که در مکتب ملاصدرا خداوند به عنوان یک حقیقت موجود در خارج، حیّ و قیوم و سمیع و بصیر است که اگر خود را در ذیل انوار او قرار دهید تحت تجلیات انوار ولایی حیّ قیوم قرار گرفته‌اید و قلب شما از آن انوار بهره‌مند می‌شود. ولی در مکتب کانت و هیوم و دکارت که پدران تفکر فرهنگ مدرنیته‌اند چیزی به نام حقیقت مطرح نیست تا با رجوع انسان به آن حقیقت شخصیت او با تجلیات او متعالی شود. اگر متوجه روح غربی نباشیم و با عبور از آن به مکتب صدرایی با قرأنت حضرت امام «رضوان‌الله تعالی علیه» رجوع

نداشته باشیم وقتی بخواهیم ایمان را نشان بدهیم ایمانی را نشان می‌دهیم که آن ایمان، ایمانی نیست که پیامبران می‌گویند. ممکن است طرف در فضای فرهنگ غربی بگوید من ایمان دارم، ولی این ایمان در حدّ یک باور درونی است بدون آن که لازم باشد با خداوند به عنوان علیم مطلق و حیّ مطلق مأنوس باشد.

چهارصد سال است که سوبژکتیویته تمام روح و روان جامعه‌ی ما را تحت تأثیر خود قرار داده است. این که می‌گویند اگر در عقاید خود رجوع عقلی به آن عقاید نداشته باشیم آن باورها با خرافات همراه است، به همین دلیل است. چون آن‌هایی هم که خرافی‌ترین باورها را دارند به عنوان یک باور شخصی آن‌ها را پذیرفته‌اند بدون آن که نظر به واقعیت آن باورها داشته باشند. این که طرف می‌گوید ایمان دارم گاوها مقدسانند بدان جهت خرافه است که مبانی عقلی برای این باورش ندارد. ایمان باید ابتدا دارای رجوع عقلی و استدلال عقلی باشد به آن معنا که عقل حقیقت آن را کشف کرده، مرحله‌ی بعدی آن ایمان، اتحاد قلبی با آن حقیقت است. ولی امروز ایمان در بسیاری از افراد همان باور شخصی است به همان معنایی که کانت ذهن انسان را منبع حقیقت می‌داند. در فیلم آلازیرم آن خانم با این که همه می‌دانستند شوهرش بیست سال است مرده، ولی باور داشت شوهرش زنده است و بیست سال به این باور وفادار بود و متأسفانه تهیه‌کننده‌ی فیلم آن را ایمان مقدسی می‌دانست و این نمونه‌ای است از این که عرض می‌کنم ایمان در بسیاری از افراد به معنای باور شخصی صرف است.

در نگاه به «وجود» می‌توان متوجه وجود مطلق شد که وجود همه‌ی مخلوقات از اوست. اگر رجوعتان به وجود شد دیگر کثرت نیست که بر روان شما حکومت می‌کند. در بدایه الحکمه علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» داریم که آنچه در

واقع معنا دارد این جمله است که «هست اسب است» یعنی وجود به صورت اسب ظاهر شده نه این که «اسب هست» چون اسب جز همان وجود نیست در آن محدوده که ماهیت اسب ظاهر شده خود را نشان می‌دهد. یعنی در خارج هستی است که صورت اسب پیدا کرده است. آنچه که در خارج هست، تنها وجود است.

با نظر به وجود، سنگ وجود دارد، حیوان و ملائکه و انسان هم وجود دارند. در حکمت متعالیه می‌گوییم تفاوت در شدت و ضعف است، وجود یک حقیقت است با شدت و ضعف. لذا به هر موجودی که رجوع کنیم اگر از نگاه وجودی به آن رجوع کنیم متوجه وجود شدیدتر و در نهایت متوجه وجود مطلق می‌شویم که همه‌ی وجودها از اوست ولی او عین وجود است.

دستگاه فوق، دستگاه فوق العاده زیبایی است. نمی‌خواهیم این‌جا برهان صدیقین درس بدهیم ولی می‌خواستیم توجه کنید چگونه این نگاه دریچه‌هایی از واقعیت و حقیقت را روبه‌روی شما باز می‌کند.

5- ملاصدرا با حاکمیت دولت صفوی متوجه شد زمانه ظرفیت جدیدی پیدا کرده، زیرا ظهور حکومت شیعه حکایت از تحقق وعده‌ی جهانی‌شدن اسلام دارد، آن‌طور که رسول خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» وعده داده‌اند. ملاصدرا در این منظر در زمان خودش سعی دارد پایه‌ی تمدنی اسلام را بر مبنای عقل‌گرایی تدوین کند زیرا با ظهور دولت صفوی - به عنوان اولین دولت شیعی- غرب با اعزام مستشاران خود سعی کرد جای پای خود در آن دولت باز کند و اندیشه‌ی خود را در همان ابتدای امر بر مناسبات فرهنگی ما القاء نماید، همان اندیشه‌ی که دکارت پایه‌گذار آن بود. ملاصدرا با آن هوش فوق العاده‌ای که داشت - همان بصیرتی که در علامه‌ی طباطبائی و اصول فلسفه و روش رئالیسم‌شان ملاحظه می‌کنید- متوجه می‌شود باید کاری کرد که دنیای جدید در این مرحله، ما را از حقیقت غافل نکند. چون علاوه بر مستشاران غربی، اخباریون نیز در دستگاه صفوی رفت و آمد داشتند و آقای امین استرآبادی پایه‌گذار اندیشه‌ی اخباریون، با شاه عباس ارتباط داشت که البته نمی‌توان اندیشه‌ی اخباری‌گری را بی‌تأثیر از اندیشه‌ی حسنی و ذهنی اروپائیان دانست.⁴ ملاصدرا متوجه شد معضل پیش‌آمده

4 - مرحوم شهید مطهری در کتاب «ده گفتار» می‌فرماید: يك جریان مهم و خطرناكي در عالم تشيع در چهار قرن پيش تقريباً، در موضوع اجتهاد پيدا شد و آن، موضوع «اخباري‌گري» است. و اگر گروهی از علماء مبرز و دلیر نبودند و جلو این جریان نمی‌ایستادند و آن‌را نمی‌گویند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم... به هر حال مکتب اخباری‌گری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، ملا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصاً مردی با هوش و مطالعه کرده و مسافرت رفته بود کتابی دارد به نام «الفوائد المدنیه». در آن کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصاً سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود. مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدا حسنی دارند یا قریب به محسوسات می‌باشند (مثل ریاضیات) حجت است. در غیر این‌ها حجت نیست. از قضا این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفه‌ی حسنی در اروپا. آن‌ها در علوم، حجیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این مرد از کجا آورد؟ آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته؟ معلوم نیست. یادم هست در تابستان سال 1322 شمسی که به بروجرده رفته بودم و آنوقت هنوز مرحوم آیت الله بروجردي اعلي الله مقامه در بروجرده بودند و به قم نیامده بودند، يك‌روز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفه‌ی حسنی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آنوقت از ایشان شنیدم، بعد که به قم آمدم و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث حجیت قطع رسید من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الان نمی‌دانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می‌داشتند یا مدرکی داشتند، من خودم تاکنون به مدرکی بر نخورده‌ام

بزرگتر از این‌ها است که بشود به راحتی آن را از سر جامعه‌ی شیعه رفع کرد و مکتب اصالت وجود را که درست مقابل اندیشه‌ی غرب و اخباری‌گری تدوین نمود و گوهر مکتب اسلام و تشیع را براساس شرایط جدیدی که به‌وجود آمده، به صحنه آورد، او خوب می‌دانست در چنین شرایطی اگر تشیع بخواهد به صورت کاربردی جواب‌گویی نیاز جامعه به علوم انسانی باشد فلسفه‌ی مخصوص خود را می‌خواهد. تا آن‌جایی که کسی مثل علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» با آن عظمت، بگوید: «ما همه بر سر سفره‌ای نشستیم که مرحوم آخوند [ملاصدرا] پهن کرده است». از آن عجیب‌تر حرف حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» است که می‌فرمایند: «ملاصدرا و ما ادريک ما الملاصدرا؟! بنده بسیار مایلم بتوانم جایگاه این حرف را برای مخاطبانی که موضوع وجود تشکیکی را دنبال می‌کنند روشن کنم که چگونه حضرت امام از طریق این جمله وعده‌ی حضور تفکر ملاصدرا را در آینده‌ی تاریخ می‌دهند. چون تمام مسئله‌ی تمدن آینده موضوع رجوع به «وجود» است به روش صدرایی آن. نظر به «وجود» از آن جهت که تشکیکی است و عین خارجیت است، عظیم‌ترین کاری است که در تاریخ تفکر صورت گرفته. تا معلوم شود در راستای رجوع به حق باید نظر به حقیقت «وجود» داشت.

ملاصدرا با حاکمیت دولت صفوی متوجه همان چیزی شد که به آن فاز تاریخی می‌گویند مثل انقلاب اسلامی که عملاً یک فاز تاریخی است. فاز تاریخی تقدیر جدیدی است که خداوند برای عالم مقدر می‌کند. ملاصدرا مثل حضرت امام، متوجه یک حقیقت تاریخی شد که در آن زمان ظهور کرد و از این طریق زمانه ظرفیت جدیدی پیدا کرد. زیرا ظهور حکومت شیعه، حکایت از طلوع تحقق وعده‌ی جهانی‌شدن اسلام را به دنبال دارد و ملاصدرا در این منظر احساس وظیفه کرد پایه‌ی تمدنی اسلام را بر مبنای عقل‌گرایی تدوین کند. دولت صفوی در بستر اراده‌ای که شیعه برای تمدن‌سازی دارد ظهور کرد. دولت صفوی یک وسیله بود برای ظهور تمدن شیعه همان‌طور که انقلاب اسلامی در ادامه‌ی آن اراده‌ای که شیعه برای تمدن‌سازی در نظر دارد، ظهور کرد. چیزی که آقای بازرگان و امثال ایشان نتوانستند بفهمند. آقای بازرگان فکر کرد که از فردای انقلاب، حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» باید مشغول درس و بحث شوند و مردم هم دیگر کاری با نظام خود نداشته باشند و آقای بازرگان صاحب انقلاب است تا در ذیل فرهنگ حاکم غرب امور جامعه را سر و سامان دهد،

بدون این‌که متوجه باشد که انقلاب اسلامی یک اراده‌ی تاریخی است برای ظهور تمدن اسلامی و هرکس مانع آن شود از تاریخ جدید به بیرون پرت می‌شود و بنده سعی کرده‌ام مبنای این عرضم را در کتاب‌هایی که در رابطه با انقلاب اسلامی ارائه داده‌ام روشن کنم. صفویه فکر کردند که کشور شیعه متعلق به آن‌هاست و از این جهت اشتباهات زیادی مرتکب شدند ولی شیعه کار جدید خود را با دولت صفویه شروع کرد و در همین رابطه علماء بزرگ در بستر دولت صفویه به مقاصدی که می‌شناختند نظر داشتند و آن مقاصد را دنبال می‌کردند و اشتباه آقای دکتر شریعتی همین جاست که باعث شد شیعه صفوی و علوی را مطرح کند و موجب شد تا جوانان ما تحت تأثیر آقای شریعتی نتوانند جایگاه علمای خود را در تاریخ درست بشناسند. شیخ بهایی و بزرگانی مثل ایشان چون خوب فهمیدند تاریخ جدیدی ظهور کرده، با هوشمندی خاص وارد صحنه می‌شوند و زمانه را براساس مدیریت تشیع جلو می‌برند. خدمات شیخ بهایی و محقق کرکی و مرحوم مجلسی خدمات تاریخی است و شعوری تاریخی از جنس همان خدماتی که علمای ما در کنار حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» انجام دادند در میان بوده‌است. البته اتحاد بین تفکرات حسی غرب و اخباریون در مقابل تمدن‌ها چیز نو ظهوری نیست، هم در آن زمان بوده و آن‌ها در مقابل اندیشه‌ی علمای اصیل آن زمان ایستادند و هم در این زمان این‌ها با انقلاب و حضرت امام مقابله کردند. ملاصدرا با آن هوشیاری فوق العاده‌ای که داشت متوجه می‌شود باید کاری کرد که دنیای جدید با القای تفکر سوژکتیویته‌ی خود ما را از حقیقت غافل نکند. ملا امین استرآبادی مؤسس مکتب اخباری‌گری کتابی به نام الفوائد المدنیه دارد. در این کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده است. مخصوصاً سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود. مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأ حسی دارد یا قریب به محسوسات می‌باشند مثل ریاضیات، حجیت دارد. در غیر این‌ها حجیت ندارد که این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفه‌ی حسی در اروپا. این فضای تاریخی را که بنده متذکر آن هستم چیزی است که باید با تدبّر در اتفاقات آن زمان استشمام کرد تا ربط حادثه‌ها را گم نکنیم و از درک تاریخی آن‌ها عقب نمانیم. مرحوم آیت الله بروجردی با هوش فوق العاده که دارند استشمام می‌کنند که نمی‌توان حضور اخباریون و مستشرقین را در دربار صفوی اتفاقی دانست و ملاصدرا در آن زمان متوجه این دو جریان می‌شود و در واقع او متوجه خطر بزرگی شد که دولت تشیع نو پای آن زمان را تهدید می‌کرد و از آنجایی که یک متفکر به دنبال حذف و جنگ و دعوا نیست بلکه برنامه‌ای برای عبور از اندیشه‌های حسی باید بریزد، حتی اگر آن برنامه تا نتیجه‌ی نهایی

چهارصد سال طول بکشد، این کار را می‌کند. ملاصدرا خوب می‌فهمد در تاریخی که از یک طرف با ظهور رنسانس در غرب جریانی شروع شده و از طرف دیگر با ظهور صفویه در ایران سربلند کرده، این دو جریان در مقطعی خاص در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند و برای پیروزی در آن تقابل، مکتب حکمت متعالیه باید نقش خود را ایفاء کند در همین راستا چهارصد سال حوزه‌ها و علمای ما آزاد از نگاه سوبژکتیویته در حیاتی متعالی با حقیقت زندگی کردند و در نهایت هم رقیب حقیقت را از صحنه بیرون خواهند کرد و در حال حاضر کار بزرگ مکتب حکمت متعالیه این است که به عنوان گوهر مکتب اسلام و تشیع برای جواب‌گویی به شرایط جدیدی نقش خود را ایفاء کند.

نظامی که انقلاب اسلامی عامل آن شده است از ما تفکر مدوّنی را می‌خواهد که برای ادامه‌ی خود بتواند به آن تکیه کند و ملاصدرا در آن زمان می‌فهمد که خبری در عالم در حال وقوع است و به عنوان یک عالم اسلامی متعهد و بصیر وظیفه‌ی خود می‌داند فکری را مطابق اسلام و فرهنگ اهل‌البیت «علیهم‌السلام» تدوین کند تا شیعه در شرایط جدید بتواند تاریخ خود را ادامه دهد و این کار را کرد هر چند هنوز همه‌ی مندبّین ما متوجه عمق کار او نشده‌اند و بهره‌ی لازم را از کار او نمی‌برند. ما هنوز این مشکل را داریم که عده‌ای گمان می‌کنند می‌شود بگویی: «قال الصادق و قال الباقر «علیهم‌السلام» بدون آن‌که نیازی به تدوین تفکر آن بزرگان به زبان امروز داشته باشند در حالی‌که ملاحظه کردید با تدوین آن روایات در حوزه‌ی فقه حکومتی امروز می‌توان تئوری ولایت فقیه را مطرح کرد و جامعه را از ولایت طاغوت آزاد کرد و چون این تدوین توسط حضرت امام خمینی در سال‌های 1337 به بعد صورت گرفته، دیگر امروز کسی نمی‌تواند آن را از تاریخ خارج کند. تدوین مکتب حکمت متعالیه در حوزه‌ی عقاید توسط ملاصدرا در آن زمان دقیقاً از جنس تدوین ولایت فقیه توسط حضرت امام بود و همین طور که اگر ولایت فقیه تدوین نمی‌شد جهان اسلام و ادامه‌ی زندگی در ذیل غرب را می‌پذیرفت و در آن صورت در آینده چیزی از اسلام باقی نمی‌ماند اگر جهان اسلام با رجوع به اصالت وجودی که مرحوم ملاصدرا مطرح کرده خود را از سوبژکتیویته آزاد نکند، در نگاه به عالم و آدم مقهور تفکر غربی می‌شود. از این جهت وظیفه‌ی خود می‌دانم تأکید کنم همان‌طور که حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در مقابل نظام مدرنیته یک نگاه سیاسی مدون آوردند تا جایگزین نظام سیاسی غرب باشد، ملاصدرا در مبانی نظری برای عبور از غربی که به خوبی لمس کرده‌بود، حکمت متعالیه را مدوّن کرد، همان‌گونه که شیخ فضل الله نوری به‌خوبی روشنفکری گرفتار غرب را لمس کرد و در مقابل

آن مقاومت کرد تا جایی که در پای چوبه‌ی دار به او پیشنهاد دادند که از فتوای تحریم مشروطه کوتاه بیاید و به منزل تشریف ببرد، اما ایشان در جواب گفتند که دیشب پیامبر «صلوات الله علیه و آله» را در خواب دیدم و ایشان به من فرمودند منتظرت هستیم. و شیخ شهید از این طریق مانع شد که غرب‌زدگی در مشروطه پا بگیرد. ملاصدرا در اثبات اندیشه‌ی خود در مقابل منحرفین زمان خود پایداری کرد تا غرب نتواند سرنوشت جهان اسلام را در دست بگیرد و تأکید حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» بر ملاصدرا را باید در این رابطه دانست.

ملاصدرا خوب می‌دانست در آن شرایط اگر تشیع بخواد به صورت کاربردی جواب گوی نیاز جامعه به علوم انسانی باشد، فلسفه‌ی مخصوصی را می‌طلبد. تا آن جایی که کسی مثل علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» با آن عظمت فکری که دارد می‌فرماید ما همه بر سر سفره‌ای نشستیم که مرحوم آخوند پهن کرده و حضرت امام نظر به حضور تفکر ملاصدرا در آینده‌ی تاریخ دارد. زیرا مسأله‌ی اصلی تمدن آینده، موضوع رجوع به «وجود» است و ملاصدرا این سفره را برای مایه‌ن کرده تا در ادامه‌ی تاریخ خود، امکان تفکر برایمان فراهم باشد و از این طریق از توحید به معنای حضوری و قلبی آن محروم نباشیم که شاخصه‌ی تمدنی است که شیعه بر آن نظر دارد و این با رجوع به «وجود» در دستگاه اصالت وجود ملاصدرا محقق می‌شود. از آن طرف باز تأکید می‌کنم اگر سوبرکتیویته را درست فهمیم متوجه می‌شویم رجوع به وجود، شیشیه‌ی عمر فرهنگ غرب را به راحتی می‌شکند؛ چون در اصالت وجود بحث تشکیکی بودن وجود مطرح است یعنی نظر به وجود خارجی نه وجود ذهنی و مفهومی زیرا وجود ذهنی تشکیک‌بردار نیست بلکه وجود خارجی است که شدت و ضعف و تشکیکی بودن برایش معنی می‌دهد.

هر وقت بحث وجود تشکیکی در میان باشد، رجوع به خارج در میان است بر عکس مفهوم وجود که یک موضوع ذهنی است مثل مفهوم تری که از آن جهت که مفهوم تری است، تر نیست؛ مفهوم وجود هم مثل وجود خارجی که منشأ اثر باشد، نیست. این مشکل در حوزه‌های علمیه‌ی ما هم بعضاً وارد شده که تنها نظر به مفهوم وجود می‌شود. حوزه‌ای که در آن، مکتب صدرایی درس داده می‌شود اگر انقلاب نکند، ملاصدرا را دفع کرده است. مکتبی که رجوع‌اش به واقعیت است، حجاب وجود را می‌یابد. اگر وجود را به معنای حقیقتی در خارج نگاه کردید که تشکیکی و دارای مراتب است، متوجه می‌شوید مدرنیته - با ذهن‌گرایی خود - حجاب حقیقت است و لذا مبارزه‌ی شما با روح غرب شروع می‌شود و قیام برای خدا معنا پیدا می‌کند.

در سال‌های 1341 و 1342 حضرت امام هر اعلامیه و نامه‌ای که می‌نوشتند، با این آیه شروع می‌شد: «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَنِى وَ فُرَادَى» شما را تنها به یک وعظ دعوت می‌کنم و آن این که دو نفری و یا تنهایی برای خدا قیام کنید. در رجوع به وجود و با نظر به وجود مطلق که خداوند است، حجاب وجود نمایان می‌شود و تقابل حقیقت با مجاز ظهور می‌کند و این عظیم‌ترین کاری است که در تاریخ تفکر انجام گرفته‌است چون در راستای رجوع به حق باید نظر به حقیقت وجود داشت.

روح فرهنگ غربی

یک قدم در فهم غرب: یکی از واژه‌هایی که بسیار باید تلاش کرد تا روح آن را فهمید، واژه‌ی «سویژکتیویته» است. این واژه یک روح دارد که سراسر فرهنگ غربی را فرا گرفته است،⁵ سویژکتیویته برای فرهنگ مدرنیته مثل هوا است که نمی‌شود به آن اشاره کرد اما هست. یک روح است، روح یک فرهنگ را که نمی‌توان تعریف کرد، باید حس کنیم. حاصل نگاه غربی به زندگی آن می‌شود که افراد نه تنها عزمی جهت رجوع به حقیقتی در خارج ندارند بلکه می‌پذیرند که موجودات دارای ذات نیستند و تعریف‌هایی که از موجودات هست به گوهر موجودات باز نمی‌گردد، این بر عکس نگاهی است که انبیاء به انسان‌ها داده‌اند، اگر نتوانیم با گوشت و پوست خود حس کنیم که غرب یعنی «حالی» که عزم رجوع به هیچ حقیقت و ذات و گوهری را ندارد، جایگاه غرب را در عالم نشناخته‌ایم. شما تعجب می‌کنید وقتی یک غربی می‌گوید: «اعتقاد به خدا همین‌قدر محترم است که اعتقاد داشته باشی در کره‌ی مریخ انسان‌هایی زندگی می‌کنند و یا باور کنید انسان هفت سری وجود دارد». باید بدانید آنچه از نظر انسان غربی مهم است باوری است که در درون او هست. بدون آن که آن باور رجوع به مصداق بیرونی آن داشته باشد. پوزیتیویست‌ها می‌گویند: همین‌طور که بعضی‌ها گوجه دوست دارند و این یک سلیقه و حالت درونی است، بعضی‌ها هم دوست دارند باور کنند خدایی هست. می‌گویند اعتقاد به خدا چیز خوبی است هر چند که لازم نیست خدایی وجود داشته باشد. با توجه به این امر برگردید به حرف دکارت که گفت منشأ حقیقت، روان انسان است و ثابت کرد وجود وی، وجود چیزی است که فکر می‌کند و چون فکر می‌کند، پس هست. اگر احساس‌ها به خود روح تعلق دارد برای توجیه وجود آن‌ها چیزی جز خود روح لازم نیست

5 - آقای دکتر رضا داوری؛ سویژکتیویته را جوهر و ماهیت غرب می‌داند، (به کتاب «فلسفه در بحران» ص 65 رجوع شود).

و دیگر دلیلی برای فرض وجود عالم ماده وجود ندارد.⁶ نمونه‌ی کسانی که سوبژکتیویته را پذیرفته‌اند آقای سروش است. مثنوی هم که می‌خواند به دنبال حال خوش است. جالب است با این‌که معتقد است قرآن وحی الهی نیست و صراحتاً قرآن را ساخته‌ی خیال حضرت محمد «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» می‌داند⁷ ولی آن را به‌عنوان وسیله برای حال خوش خود می‌خواند، مثل این‌که برای حال خوش خود، مثنوی می‌خواند. با همین رویکرد نماز هم می‌خواند. اگر بتوانید در شناخت سوبژکتیویته این نکته را حل کنید، یک قدم در فهم غرب جلو آمده‌اید. شما واژه‌ی سوبژکتیویته را نمی‌توانید ترجمه کنید بلکه باید خودش را بفهمید و هیچ‌وقت در کتاب لغت و دیکشنری معنای درستش را پیدا نمی‌کنید چون روح یک مکتب است و روح یک مکتب را نمی‌توان مثل دیگر پدیده‌ها معنا کرد. عرض کردم مثل هوا است که هست ولی دیده نمی‌شود ولی اگر نباشد همه خفه می‌شوند. تمام غرب همین روح است و نیهیلیسم و نومینالیسم را باید به تبع آن بشناسیم. برخی از واژه‌ها مثل لیبرالیته حکایت از یک فرهنگ می‌کنند و صرفاً یک لغت نیست که بخواهیم معنای آن را در کتب لغت پیدا کنیم. همان‌طور که نمی‌توان لیبرالیته را به معنای آزادی گرفت بلکه ریشه‌ی بی بند و باری انسان غربی را باید در آن جستجو کرد، سوبژکتیویته را نیز باید یک فرهنگ دانست و بسیاری از افکار و اعمال انسان غربی را باید در آن جستجو نمود. باید بتوانیم آن را حس کنیم هرچند کار مشکلی است. بنده مدتی با دکتر سروش جلسه داشتم و کتاب‌های او را نیز می‌خواندم؛ همیشه برایم این احساس بود که ابهاماتی در نگاه او هست، تا وقتی خود او بحث قبض و بسط تئوریک شریعت را به میان آورد متوجه شدم مشکل او روح سوبژکتیویته‌ای بود که به صورت پنهان بر روح او حاکم بود و حالا ظهور کرد. در کرمان راجع به حضرت مهدی «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» صحبت می‌کرد و با این تعبیر که او متذکر اعتقاد ما به حضرت مهدی «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» است، برای سخنان او ارزش قائل بودیم ولی این‌که می‌گفت: «نظر به مهدی «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» باور خوبی است» را درست نمی‌فهمیدیم در حالی که او در این باور رجوع به خود داشت و نه رجوع به حضرت مهدی «عجل‌الله‌تعالی‌فرجه» به عنوان واسطه‌ی فیض عالم هستی تا این‌که در مصاحبه با میشل هوبینگ صراحتاً گفت: پیامبر، فکر می‌کند پیامبر است و این یک حال خوشی برای پیامبر بوده است. این‌ها یعنی امثال آقای سروش می‌گویند: باور به خدا چیز خوبی است و می‌توان با آن زندگی کرد - تو کاری نداشته باش که خدا

6 - به کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» اثر اتین ژیلسون، ترجمه‌ی دکتر احمد احمدی رجوع شود.

7 - به مصاحبه‌ی ایشان با میشل هوبینگ خبرنگار بخش عربی رادیو جهانی هلند رجوع شود.

هست یا نیست- ولی بدان باور به خدا مثل این است که باور کنی انسانی هفت سر وجود دارد که تنها یک باور است. این نوع باور به خدا غیر از آن باوری است که شما معتقدید خدایی که عین خارجیت است در میان است و باید برای بهر متمدن شدن از کمالات او در ذیل او قرارگیری و متعلق به اخلاق الهی شوی. می‌خواهم عرض کنم اگر دقت بفرمایید تمام زندگی‌مان در ذیل روح سوپراکتیویته و تحت تأثیر آن است و تا به حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» و آثار او که نظر به وجود دارد رجوع نکنیم نمی‌توانیم خود را از روح غربی آزاد کنیم، حتی اگر باور به خدا داشته باشیم. باید از زاویه‌ی نظر به وجود به خدای تعالی به مهدی «عجل الله تعالی فرجه» معتقد باشید تا از سوپراکتیویته آزاد شوید و گرنه با فلسفه‌ی مرده و عرفان مرده نمی‌توان از غرب عبور کرد. آن فلسفه‌ی صدرایی که رجوع به وجود تشکیکی نداشته و باز در تشکیک هم به مفهوم آن نظر دارد و عرفانی که متوجه مراتب وجود در عالم نباشد، فلسفه و عرفان مرده است و خودش ادامه‌ی سوپراکتیویته می‌شود. این مولوی که آقای سروش به آن رجوع می‌کند و با آن به سر می‌برد، غیر از خود مولوی است که با ملکوت مرتبط بود و در اشعارش از ملکوت گزارش می‌دهد تا خواننده را از مجاز به حقیقت برساند. امثال آقای سروش یک حال خوش می‌خواهند و با مولوی به دست می‌آورند و این، غیر از رجوع به حقیقت است؛ اگر این افراد نماز هم بخوانند - در حالی که منکر نبوت حضرت محمد «صلوات الله علیه و آله» هم هستند- برای حال خوش نماز را می‌خوانند و کاری به واقعیت و حقیقت ندارند. این یک نوع خودشارژی است و نتیجه‌اش «هیچی» است مثل خیلی از دستگاه‌های مشاوره و روان‌شناسی که با روش سوپراکتیویته، خودشارژی می‌کنند بدون آن‌که بتوانند عزم جدید و تعالی جدیدی در مقابل انسان‌ها قرار دهند، به انسان‌ها القاء می‌کنند خودتان را در خودتان نگه دارید نه آن‌که به خدای واقعی رجوع کنید تا حضرت حق به نور اسم حفیظ بر شما تجلی کند و به آرامش واقعی برسید و چند پله از آنچه هستید بالاتر بیایید.

آرامش‌های خیالی

در واقع می‌توان گفت انسان در فضای سوپراکتیویته خودش خود را شارژ می‌کند، چون به جایی رسیده است که هیچ‌چیز جز خود را حقیقت نمی‌داند و سعی می‌کند خودش باورهایش را سر حال نگه دارد اما نه از آن جهت که به یک حقیقتی رجوع می‌کند بلکه از آن جهت که خودش محور هست‌ها و نیست‌ها است، باورهایی برای خود می‌سازد و با آن زندگی می‌کند. با همین دید است که

مرحوم شهید مطهری هم متوجه می‌شوند یک شکاکیت پنهانی در اندیشه‌ی کانت نهفته است.

نمی‌دانم چقدر بر روی فلسفه‌ی کانت وقت گذاشته‌اید. کانت به یک اعتبار پیغمبر فرهنگ مدرنیته است، آن وقت حرف این آقا این است که اخلاق برای من اصل است. دکتر سروش وقتی بعد از انقلاب با تکمیل پایان‌نامه‌ی دکترایش از انگلستان برگشت - و به قول خودش دیگر سروش حرکت جوهری نبود - بر روی اخلاق تأکید می‌کرد و می‌گفت: «گوهر دین، اخلاق است» بدون آن‌که روشن کند این اخلاق، به کدام حقیقت نظر دارد. در حالی که اگر گوهر دین اخلاق است، اخلاق هم که یک حالت درونی است پس همان سوبرکتیویته می‌ماند و این همان کانت است. ولی اگر معتقد باشیم گوهر دین، عبودیت است، عبودیت در ازاء معبودی که در خارج وجود دارد معنا پیدا می‌کند. تأکید بر اخلاق به تنهایی، رجوع به خودت است و لاغیر ولی تأکید به عبودیت رجوع به رب‌العالمین است. تنها آقای سروش مطرح نیست بلکه بسیاری از مدعیان دین‌داری گرفتار یک نوع سوبرکتیویته‌اند. می‌گویند اگر انسان با خودش کنار بیاید و بتواند خودش را در یک آرامش قرار دهد، موفق است ولی ما این را موفقیت نمی‌دانیم بلکه بندگی خدا را که انسان را متصل به حضرت اُحد می‌کند و موجب قرب الهی می‌شود، موفقیت می‌دانیم. موفقیت نوع اول، یک موفقیت خیالی است که به طور موقتی تنها با سرکوب کردن فطرت پیش می‌آید ولی در این دنیا و به خصوص در آن دنیا انسان را گرفتار اعتراض‌های فطرت می‌کند و عذاب الیم را به همراه دارد.

تمدنی در محدوده‌ی نفس اماره

وقتی رجوع به «وجود» محقق شد تمدنی ظهور می‌کند که ذهن‌ها و عقل‌ها در ذیل آن تمدن، عالم را مظهر انوار الهی می‌یابد ولی وقتی اصالت به ذهن و خواست و میل انسانی داده شد، تمدنی محقق می‌شود که انسان را یک قدم از محدوده‌ی نفس اماره‌اش جلوتر نمی‌برد.

تمام آثار حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» بر مبنای اصالت دادن به وجود است و این‌که عالم از آن جهت که پرتو وجود مطلق است از نظر وجودی مظهر انوار اسماء الهی است، بنابراین اگر کسی بخواهد بدون این نگاه، انقلاب را ادامه دهد به بن بست می‌خورد، همان‌طور که شکست ما در حال حاضر در جاهایی بوده که از این موضوع غافل بوده‌ایم. ما در موضوع ولایت فقیه شکست نخوردیم ولی در علوم انسانی‌مان شکست خوردیم چون در علوم انسانی به نگاه امام «رضوان‌الله تعالی علیه» رجوع نداشتیم. وقتی رجوع شما به «وجود» شد و عالم را

مظهر حق دیدید تمدنی مدّ نظر شما قرار می‌گیرد که در ذیل آن «زمین به آسمان متصل می‌شود» و این یکی از نکات اساسی موضوع تمدن‌زایی شیعه می‌باشد. اگر خواستید آنچه شروع کرده‌اید جواب دهد و آینده داشته باشد، حتماً باید ناسوت به جبروت متصل شود که در مباحث مربوط به «امام زمان» (عجل‌الله‌تعالی فرجه) باید آن را دنبال فرمایید. ولی وقتی اصالت به ذهن و خواست انسان داده‌شود، تمدنی محقق می‌شود که شما امروز در غرب با آن روبه‌روید، تمدنی که یک قدم انسان را از محدوده‌ی نفس اماره‌اش جلوتر نمی‌برد.

حکمت متعالیه و زبان عقلی عرفانی دین

اشخاصی مثل حضرت امام و حضرت علامه طباطبائی با تسلط بر این همه روایت باز معتقدند: ملاصدرا در تبیین موضوع توحید کمک زیادی کرده است. چون ملاصدرا با آن عقل و فهم فوق‌العاده‌اش اندیشه‌ای را مبتنی بر روایات و آیات توحیدی تدوین کرد که امروز اسلام بتواند در مقابل غرب سوپرکتیویته حرف داشته باشد. از این جهت حکمت متعالیه زبان ارائه‌ی دین است در فضایی که تمدن غربی با نگاه سوپرکتیویته می‌خواهد خود را بر عالم و آدم تحمیل کند و از آنجایی که تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن دیگری با پشتوانه‌ی فلسفی مخصوص به خود می‌تواند جلو برود و آن پشتوانه‌ی فلسفی برای تمدن اسلامی غیر از حکمت متعالیه نیست، هرگز نمی‌شود نظامی را ایجاد کرد که فاقد پشتوانه‌ی فلسفی و نظری باشد، زیرا هیچ عملی بدون اندیشه قابل تحقق نیست.

آری حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا زبان عقلی عرفانی دین است در فضایی که تمدن غربی با نگاه سوپرکتیویته می‌خواهد خود را بر عالم و آدم تحمیل کند، حال ما می‌مانیم و انقلاب اسلامی و حکمت متعالیه برای حضور در آینده ای بسیار متعالی.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته